

عروس آن مملکت را نسوده و پای هیچ لشکر بیگانه زمین آن ولایت را نیبموده و پیوسته سلاطین ماضی که در ولایت عراق و خراسان رایت سلطنت^۱ و حشمت برافراخته بودند از آن گروه عالی مقام به اندک پیشکش و اطاعتی راضی می شدند و در اعزاز و احترام ایشان کمایجیب و ینبغی می کوشیدند. در زمانی که حضرت شاه جمجاه شاه اسمعیل - انارالله برهانه - ظهور نموده بر مملکت عراق و خراسان فرمانروا گشت، دو [۱۸۹] نفر از ملکان در آن ولایت رایت ایالت برافراخته حکومت می کردند. اوّل ملک کاووس که مقرّ دولتش کوجور^۲ و آن نواحی بود و دیگری ملک بهمن که در خطّه نور^۳ به عیش و حضور حکومت می نمود. چون حکام طبرستان به تمام، سر اطاعت در چنبر مطاوعت حضرت شاه عالمیان درآورده از روی ارادت و اخلاص به تقبیل بساط جلالت مناط مشرف گشتند، چنانچه در واقعات گذشته رقم تحریر یافت، ملکان رستمدر نیز اقتدا بدیشان کرده به آستان سلطنت آشیان مشرف شدند. حضرت شاه عالمیان آن زمره عالیشان را به نوازش شاهانه و مراحم خسروانه سرافراز ساخته مقضی الاوطار باز به ولایت رستمدر فرستاد. چون نوبت سلطنت ملک ایران به حضرت شاه گردون توان شاه طهماسب - خلد الله ملکه و سلطنته^۴ - رسید، آن حضرت طمع در مملکت^۵ رستمدر کرده برادر خود ابونصر القاس میرزا را با سپاه جنگجوی تندخوی بدان صوب فرستاد. رستمدریان دست جلالت از آستین تهوّر بیرون آورده در آن مکان قلب^۶ ناهموار و طرق سنگلاخ دشوار که:

شعر^۷

رهش باریک و پیچان^۸ همچو نیزه چو نوک نیزه بودش سنگریزه
بسیاری از عساکر نصرت شعار را مجروح و بی روح ساختند. القاس میرزا چون

۱. ت: «سلطنت» ندارد.

۲. ب و ت: کوجور. «کجور یکی از نواحی منطقه تنکابن و منطقه فعلی بخش مرکزی شهرستان نوشهر است» (فرهنگ معین / اعلام).

۳. نور: نام یکی از بخشهای سه گانه شهرستان آمل (فرهنگ معین / اعلام).

۴. ت: سلطانه. ۵. ت: ملک.

۶. ت: قلت. ۷. ت: «شعر» ندارد.

۸. ت: پیچان باریک.

دید که سوار در آن مکان تنگ ناهموار کاری از پیش نمی‌تواند برد، صلاح در مراجعت دیده به زودی بازگشت و ملک‌کاووس متعاقب رسولان با تحف و هدایای فراوان به درگاه پادشاه عالمیان^۱ فرستاده^۲ از ترک ادبی که واقع شده بود عذرخواهی نمود. حضرت شاه رقم عفو بر جراید جرایم^۳ او کشیده دیگر مزاحم آن ولایت نگشت. و ملک‌کاووس چون مدتهای مدید در آن دیار به حکومت گذرانید به دست پسرش ملک‌جهانگیر کشته شد^۴ و الحال ملک‌جهانگیر در آن ولایت رایت ایالت برافراخته است و به جای ملک‌بهمن، پسرش^۵ ملک‌کیومرث فرمانرواست. و مردم آن دیار، اکثری شجاع [و] دلیر و کماندارند و از جنس چهارپایان اسب و گاو و گوسفند بسیار دارند و آن ولایت آب و هوای خوب دارد، اما به سبب بسیاری جبال تنگ عرضه واقع شده^۶ و باغات و بساتین و مزرع^۷ کمتر می‌باشد.

ذکر حکومت سادات هزارجریب و بیان احوال ایشان

در زمانی که سید قوام‌الدین از جانب مکه معظمه و مدینه مشرفه [۱۹۰] به طرف مازندران آمده در آن ولایت به سیر و سلوک مشغول گشت، چنانچه در واردات احوال ولایت^۸ مازندران رقم زده کلک بیان شده^۹، سید عماد که هم از اولاد امجاد امام عالی‌نژاد امام علی زین‌العابدین - علیه‌السلام - بود به مرافقت سید قوام‌الدین چون به مازندران رسید توقف در آن ولایت مصلحت ندید، از مازندران به طرف هزارجریب [عزیمت]^{۱۰} فرمود و در آن سرزمین رحل اقامت افکنده به هدایت و ارشاد اهل آن دیار قیام و اقدام می‌نمود، به اندک روزی مردم آن ولایت نسبت به

۱. ت: به درگاه عالمیان شاهی.

۲. ت: بر جریمه.

۳. ت: «پسرش» ندارد.

۴. ت: مزروع.

۵. ت: گشته.

۶. ت: «فرستاده» ندارد.

۷. ت: «شد» ندارد.

۸. ت: عرصه واقع است.

۹. ت: ولات.

۱۰. ت: ندارد، تکمیل قیاسی شد.

سید مومی‌الیه از در اطاعت درآمده آستان خانۀ ملائک آشیان^۱ او را مرجع‌الیه خود می‌دانستند. سید عماد مرد زاهد عابد بود، به صفات حمیده و خصایص پسندیده انصاف داشت و از وفور خلق و کثرت تواضع، تخم مهر و محبت در زمین دل‌خاخص و عام می‌کاشت و حضرت واهب‌العطیات آن جناب را فرزندان رشید شجاعت‌سمات کرامت فرموده بود. در زمانی که حضرت صاحب‌قرانی امیر تیمور گورکان - انارالله برهانه - از بلاد توران متوجه دیار ایران بود، چون نواحی دامغان مضر بخیام عساکر نصرت‌نشان گشت، سید عماد با فرزندان به تقبیل بساط گردون‌انبساط مشرف شده منظور نظر عاطفت و احسان گردیدند. و سید عزالدین که ارشد اولاد آن جناب بود ملازم رکاب ظفرانتساب حضرت صاحب‌قرانی شده در اکثر اسفار همراه موکب همایون می‌گشت و از حضرت صاحب‌قران نسبت به سید عالی‌مکان آثار لطف و مرحمت بی‌غایت به ظهور می‌رسید و ولایت هزارجریب به انعام و سیورغالی^۲ سید عماد و فرزندان^۳ مقرر بود و چون زمان حیات^۴ امیر عماد^۵ به سر آمد و داعی حق را لیبیک اجابت گفت، اولاد امجاد آن جناب منشعب به دو شعبه شدند، یکی را شاه رضی‌الدین می‌گویند و دیگری را جبرئیلی. آن دو شعبه، ولایت هزارجریب را قسمت نموده هرکس گوشه‌ای را متصرف شدند و مجموع آن طبقه عالی‌شان همواره متابعت امر^۶ سلاطین عراق و خراسان می‌کردند و مادامی که اقربا و اقوام با یکدیگر موافق بودند هیچ پادشاهی طمع در آن ولایت نکرد و به قاعده معهود به انعام ایشان مقرر بود. در زمانی که حضرت شاه دین‌پناه شاه اسمعیل رایت سلطنت در مملکت عراق و خراسان برافراخت، میرحسین که از شعبه شاه رضی‌الدینی بود با طبقه جبرئیلی [۱۹۱] مخالف شده مکرر میانه ایشان کار به محاربه و مضاربه انجامید و [امیر]^۷ حسین دست تعدی دراز کرده بسیاری از اقوام و اقربا را بکشت و بر آن ولایت به نوعی مستولی گشت که جمیع سادات و امرای آنجا از او در وهم و هراس بودند و میرحسین از نشئه جنون خالی نبود، به غایت متعجب و

۱. ت: آستان نجات آشیان.

۳. ت: به فرزندان.

۵. ت: سید عماد.

۷. ب: ندارد.

۲. ت: سیورغال.

۴. ت: «حیات» ندارد.

۶. ت: امیر.

متکبر بود و سیاست به افراط داشت و در سفک دما^۱ و آزار خلق خدا بسیار مولع و حریص بود، با امیر عبدالکریم والی مازندران رسم مصاهرت به میان آورده صبیبه صلیبه آن جناب را در حباله نکاح درآورد و بعد از زفاف، آن سیده را بی موجب به اهانت و خواری هر چه تمامتر نگاه می‌داشت و همچنین هر زنی را که به عقد خویش در می‌آورد، بعد از چند روز از دیوار حصاری که مسکن آن جناب بود به زیر می‌انداخت و دیگری را به عقد در می‌آورد، اما با وجود این همه صفات ذمیمه از حلیه کرم خالی نبود به کسانی که موافق مزاج او زندگانی می‌کردند رعایت تمام می‌نمود و آن جناب مرد صاحب داعیه بود، با وجود ملک هزارجریب که جمع مال و جهات آن به پانصد تومان تبریزی نمی‌رسد هوای استبداد و استقلال در سر داشت و در شهرور سنه^۲ عشرین و تسعمایه [۹۲۰] که والی روم به ولایت آذربایجان لشکر کشید و در موضع چالدران با حضرت شاه اسمعیل محاربه نموده بر آن حضرت غالب آمد. محمدزمان میرزا که نبیره سلطان حسین میرزا بود، از اردوی همایون با معدودی چند فرار نموده^۳ به طرف استرآباد رفت و چون به نواحی هزارجریب رسید، امیر حسین با آن جناب موافقت نموده با قریب^۴ هزار سوار و پیاده به هوای سودای^۵ سلطنت خراسان متوجه استرآباد شدند و در آن دیار فتنه انداختند، به نوعی که در قضایای محمدزمان میرزا به تفصیل این قضیه مسطور شد.

الفصه، محمدزمان^۶ از تیرگی بخت پریشان، کاری از پیش نتوانست برد، به جانب بلخ گریخت و میر حسین باز به طرف هزارجریب آمد. حضرت شاه عالم پناه بعد از استماع این خبر به امیر حسین بی لطف شده او را از نظر عنایت بینداخت و انعام و سیورغالات آن طایفه را مسدود ساخت. ولایت هزارجریب به تیول ترکمانان^۷ مقرر شد و در ایامی که درمیش خان از بارگاه سلطنت آشیان^۸ به جهت انتظام مهام دارالمرز به مازندران آمد، بعد از ضبط و نسق آن مملکت عنان یکران را به طرف هزارجریب انعطاف داد و بعد از وصول به آن نواحی امیر حسین

۲. ت: نمود.

۱. ت: دمانی.

۴. ت: «سودای» ندارد.

۳. ب: قرب.

۶. ت: ترکان.

۵. ت: محمدزمان میرزا.

۷. ت: بارگاه شاه.

به شرایط استقبال و خدمتکاری قیام و اقدام نموده خدمات پسندیده به ظهور رسانید.^۱ درمیش خان متکفل مهمات او شده آن جناب را همراه خویش^۲ به درگاه عالم پناه برد و درصدد آن شد که مهمات او را انتظامی دهد که نشئه جنون میرحسین را بر آن داشت که از تبریز فرار نمود و تا هزارجریب در هیچ مکان یک روز^۳ توقف نفرمود. بعد از وصول به هزارجریب به رهنمونی بخت بد اظهار یاغیگری نمود و حضرت شاه عالمیان^۴ زینل خان^۵ [شاملو]^۶ و اخی سلطان [تکلو]^۷ را از برای گرفتن آن جناب^۸ به صوب هزارجریب نامزد کرد. زینل خان و اخی سلطان به موجب فرمان متوجه هزارجریب شدند و باقی سادات هزارجریب که از بلوک جبرئیلی بودند، مثل امیر سلطان هاشم و امیر عبدالله درواری و امیر شریف انزانی و ولد پادشاه میر عماد که زیده و خلاصه آن بلوک اند به موجب فرمان همایون^۹ با زینل خان و اخی سلطان در استیصال بنیان عمر و دولت^{۱۰} میرحسین همدستان شدند. امیر حسین، زنان و فرزندان خود را در حصار پیترو، که احکم قلاع او بود متحصن ساخته خود با معدودی چند در کوه و جنگلها فرار نمود. زینل خان و اخی سلطان [۱۹۲] به اتفاق سادات عالیشان^{۱۱} حصار مذکور را محاصره نموده جمعی از لشکریان را با^{۱۲} بعضی از سادات به طلب میرحسین روان ساختند. چون مدت دو ماه از ابتدای آن قضیه بگذشت، هم میرحسین به دست آمد و هم حصارش مفتوح شد.^{۱۳} میرحسین را به قتل آورده سرش را به اردوی اعلی فرستادند و زنان و فرزندان او را زینل خان همراه خویش^{۱۴} به استرآباد که اقطاع او بود برد و ولایت هزارجریب به تیول اخی سلطان مقرر شد. این واقعه در شهر سنه تسع و عشرين و تسعمایه [۹۲۹] روی نمود. از میرحسین دو فرزند یادگار ماند: یکی امیرزین العابدین

۱. ت: خدمات به جای آورد.

۳. ت: «عالمیان» ندارد.

۵. پ: ندارد.

۷. ت: او.

۹. ت: «در استیصال دولت» ندارد.

۱۱. ت: و.

۱۳. ت: «خویش» ندارد.

۲. ت: «یک روز» ندارد.

۴. ت: زین الخان.

۶. پ: ندارد.

۸. ت: «به موجب فرمان همایون» ندارد.

۱۰. ت: «عالیشان» ندارد.

۱۲. ت: «مفتوح شده» ندارد.

و دیگری امیر غضنفر. در ایام سلطنت حضرت شاه عالم پناه شاه طهماسب^۱ هر دو برادر به نوبت چند روزی در ملک موروثی خود حکومت کردند.

ذکر شعبه ثانی از سادات هزارجریب

مهران این فرقه دو نفر بودند، اول میرهارون و دوم میرروح الله. ذکر هریک در ذیل این سطور مسطور خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

میرهارون در ایامی که حضرت شاه عالمیان^۲ به ولایت خراسان از برای دفع فتنه شیبک خان اوزبک^۳ متوجه بود و در آن سال تاریخ هجری به نهصد و شانزده رسیده بود که آن جناب از این دار پرملال انتقال نمود و ولدش امیر معین الدین چند روزی قائم مقام پدر بزرگوار^۴ شده او نیز سفر آخرت اختیار فرمود^۵. از وی چهار پسر یادگار ماند. ولد ارشدش^۶ امیر سلطان هاشم که جوان خوش طبع و وجیه کریم نهاد بود، بعد از فوت پدر به مهتری قبایل و عشایر موسوم گشت و اعتبار تمام یافت. فی الواقع سرور ریاض آن دودمان و گل گلشن آن خاندان بود. چون چند سال از حکومت آن جناب^۷ سپری شد، برادران دیگر که با وی برادر علانی بودند و نسب خود را از طرف مادر از نسب او عالی تر می دانستند، از غایت حسد قصد برادر چنان کردند که^۸ برادر کهنترش امیر سلطان حسن، مباشر آن امر شنیع شده در خفیه آن سید بی گناه را به قتل رسانید و خود به بزرگی آن قبیله اشتغال نمود و هنوز آن جناب در آن سلسله بزرگ و صاحب اعتبار است و در قریه هیکو^۹ که کوهستان و جنگل بسیار دارد و تا ضرورت نشود هیچ فرد از افراد انسان به آن صوب توجه نمی نماید، مسکن ساخته و اختلاط با حکام و ارکان دولت شاهی کمتر می نماید و

۱. ت: حضرت شاه طهماسب.

۲. ت: «اومیان» ندارد.

۳. ت: «بزرگوار» ندارد.

۴. ت: ارش.

۵. ت: او نیز رحلت کرد.

۶. ت: او.

۷. ت: او.

۸. ت: او.

۹. هیکو: ده، از دهستان پشتکوه بخش دودانگه شهرستان ساری. در ۶ کیلومتری ملاده (فرهنگ

عموم اوفاتش به صید و شکار مصروف است.

امیر روح‌الله درواری - درواری رودخانه‌ای است مشتمل به سه قریه، باغات و بساتین بسیار دارد که اکثری میوه‌ها در آن مواضع می‌باشد [۱۹۳] و مزرعهٔ چند خوب در تحت آن قریات مزروع است و از ولایت هزارجریب نیز قریه‌ای چند تابع آن رودخانه است - امیر روح‌الله^۱ حاکم آن مواضع بود و توابع^۲ چند در حیطة تصرف داشت. در زمانی که حضرت شاه جمجاه^۳ شاه اسمعیل - انارالله برهانه^۴ - در شهرور سنهٔ ست عشر و تسعمایه [۹۱۶] عازم تسخیر بلاد خراسان بود، چون بلدهٔ سمنان مضراب خیام عساکر نصرت‌نشان گشت، امیر روح‌الله^۵ به اتفاق سادات و اشراف دامغان کلید حصار دامغان را برداشته در سمنان به شرف بساطبوس استسعاد یافتند. امیر روح‌الله در آن زمان منظور نظر عاطفت و احسان^۶ شاهی گشته مجدداً بزرگی و مهتری قبیلهٔ جبرئیلی به آن جناب مفروض گشت و اکثری اوقات میانهٔ آن جناب و امیر حسین غبار عداوت و عناد متصاعد بود و گاه غالب و گاه مغلوب می‌گشت. چون مدت هشتاد سال در این دایر پرملال به سر برد، در شهرور سنهٔ سبع و عشرین و تسعمایه [۹۲۷] به حکم خالق بی‌زوال از سرای فانی انتقال نمود. بعد از وی خلف ارشد و امجدش^۷ امیر عبدالله قایم مقام پدر شده به اندک روزی رتبهٔ او از پدر و سایر اقران بیشتر و رفیع‌تر گشت. امیر عبدالله جوان خوش صحبت کریم‌نهاد^۸ بود، به مکارم اخلاق و جودت صفات انصاف داشت و در شجاعت و دلیری و مکابره و مجادله با اعدا عدیل و نظیر نداشت و برخلاف سایر امرای هزارجریب بی‌دهشت و وحشت به درگاه^۹ عالم پناه شاهی^{۱۰} تردد می‌کرد و حضرت پادشاه^{۱۱} گردون‌وفار و امرای رفیع‌مقدار با آن جناب در مقام عنایت و مرحمت^{۱۲} درآمده همواره به صحبت او مایل و راغب بودند. در زمانی که حضرت شاه جمجاه

۲. ت: قلاع.

۱. ت: امیر روح.

۴. ت: مرحوم.

۳. ت: «جمجاه» ندارد.

۶. ت: «و احسان» ندارد.

۵. ت: امیر روح.

۸. ب: نهاده.

۷. ت: پسر امجدش.

۱۰. ت: «عالم پناه شاهی» ندارد.

۹. ت: درگاه می.

۱۲. ت: «و مرحمت» ندارد.

۱۱. ت: شاه.

شاه اسمعیل - اسکنه الله فی فرادیس الجنان^۱ - به روضه رضوان پیوست و مملکت خراسان به سبب عبور ازبکان و استیلای ایشان به هم برآمد، امیر عبدالله با وجود وفور دانش و کثرت بینش از طریق مستقیم خود انحراف جسته حقوق ایادی و نعم دودمان شاهی را نسیاً منسیاً انگاشته با والی ازبکان که عبیدخان نام داشت آغاز مکاتبه و مراسله نمود و با آن فرقه طایفه اظهار یک جهتی می فرمود^۲. والی ازبکان نامه ای که به آن جناب می نوشت سکه خود را بر پشت مکتوب می نهاد. در شهر سنه ثلث و ثلثین^۳ و تسعمایه [۹۳۳] که عبیدخان در الننگ بسطام با اخی سلطان و دمزی^۴ سلطان و پیرقلی سلطان و جبرگه سلطان محاربه [۱۹۴] نموده برایشان غالب شد و بعضی را به قتل رسانیده^۵، چنانچه در وقایع حضرت^۶ شاه عالم مدار^۷ تفصیل این قضیه مذکور شد، قلیلی^۸ از غازیان عظام که به هزار حیل از آن معرکه جان پیرون برده بودند، چون به حوالی رباط آهوان و جرمله جو که نزدیک به حصار امیر عبدالله است رسیدند نفران آن جناب که به طمع اسب و اسباب غازیان بر سر راهها نشسته بودند، آن بیچارگان را گرفته مرکوب و ملبوس ایشان را غارت می کردند و اگر کسی در مقام ممانعت درمی آمد^۹ شعله خنجرش را به خنجر^{۱۰} آبدار منطفی می ساختند^{۱۱}. چون لشکر شکسته بریشان به پایه سریر نرگامکان رسیدند، از ستم و تعدی امیر عبدالله شکایت بیش از پیش^{۱۲} نمودند و آن جناب را غازی قرن می خواندند. مزاج و هاج حضرت شاه عالم پناه شاه طهماسب نسبت به سید عبدالله منحرف شده در آخر شهر سنه اربع و ثلثین و تسعمایه [۹۳۴] که موکب گیتی ستان به عزم محاربه ازبکان متوجه به صوب خراسان بود، از چمن سلطان میدان که واقع است مابین ولایت هزار جریب^{۱۳} و قریه دروار، عبور نمود و در آن سرزمین کسان به طلب

۱. ت: «اسکنه ... الجنان» ندارد.

۳. ت: ثلاث و ثلاثین.

۴. ب و ت: دبری

۵. ت: بکشت.

۷. ت: عالم پناه.

۸. ت: بعضی.

۹. ت: در آمد.

۱۰. ت: تیغ.

۱۱. ت: فرو می نشانندند.

۱۲. ت: بسیار.

۱۳. ت: که مابین هزار جریب واقع است.

۲. ت: می نمود.

۶. ت: «حضرت» ندارد.

امیر عبدالله فرستاده آن جناب را به پایه سریر اعلی بردند و در بدو حال نوازش شاهانه^۱ و مراحم خسروانه شامل حال او شده هر روز لطف^۲ مجدّدی به او می نمودند و آن جناب را همراه بردند تا نزدیک مشهد مقدّس. چون آوازه توجّه از یکان به عزم محاربه به سمع ارکان دولت قاهره رسید^۳، در آن منزل میرعبدالله را از هم گذرانیده جسد او را به مشهد مقدّس دفن کردند. بعد از وی جای او را به پسران و برادرانش ارزانی داشته دیگر کس مزاحم ایشان نشد. مجموع سادات هزارجریب مردم طامع تنگ نظرند و با وجود قلّت دستگاه و تنگی معیشت و پریشانی احوال، هوای حکومت و سودای استقلال را از سر نمی نهند و کثرت اولاد سید عماد در ولایت هزارجریب به مرتبه ای رسیده که اگر آن ولایت را به سویت تقسیم کنند، هر میرزاده ای را یک جریب زمین نمی رسد و با وجود آن حالت اکابر و اشراف عالم را در نظر نمی آورند و هر یک از آن طایفه در آن کوهها و جنگلها خود را پادشاه ذی شأن^۴ می شمارند و تصوّر می نمایند که خلاصه عالم، هزارجریب است و زبده نوع انسانی ایشانند.

چون حالات و واقعات حکام طبرستان بر سبیل اجمال رقم زده کلک بیان گشت عنان کمیت خوش خرام قلم را به صوب بیان بعضی از وقایع و اسامی سامی سلاطین عالیشان [۱۹۵] نافذ فرمان بلاد روم معطوف گردانید تا صحایف این اجزا از ذکر آن پادشاهان گردون اعتلا که همواره به غزو کفار فرنگ اقدام نموده در تقویت و تمشیت دین اسلام و رواج و رونق شریعت سید انام - علیه التحیه و الاکرام - کوشش فرموده اند خالی نباشد. و من الله الاعانة و التوفیق و انه هو القادر علی مایشأ بالتحقیق.

۱. ت: شاهان.

۲. ت: لطفی.

۳. ت: به سمع شاهی رسید.

۴. ت: ذی شاه.

گفتار پنجم از مقاله ششم

ذکر سلاطین روم که در آن مرز و بوم^۱ رایت سلطنت برافراشته‌اند

علمای اخبار و واقفان آثار چنین بیان نموده‌اند که در آن زمان سعادت‌اوان که آفتاب جهان‌تاب حضرت رسالت پناه محمدی - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات - از افق نبوت طلوع نمود و شعشعه نور اسلام بر بعضی از طوایف انام پرتو افکنده آن حضرت - صلوات الله علیه - در سال نهم از^۲ هجرت، رسولان به جهت اطاعت و هدایت پادشاهانی که در آن عضو اوان در اطراف و اکناف جهان رایت سلطنت و ایالت^۳ برافراشته بودند روان گردانید؛ از جمله هرقل^۴ که والی ولایت روم بود و برکیش و ملّت نصارا اقدام می نمود، چون بر وصول رسولان و مضمون نامه سید کاینات - علیه افضل الصلوات - مطلع گشت، از اطاعت دین محمدی و قبول اسلام ابا و امتناع نموده به آن سعادت سرافراز نگشت و همچنان بر دین و ملّت نصارا بود تا وفات یافت. و بعد از وی حکام آن کشور که مجموع را قیصر

۱. ت: «در آن مرز و بوم» ندارد.

۲. ت: «نهم از» ندارد.

۳. ت: «ایالت» ندارد.

۴. هرقل = هراکلیوس اول (حدود ۵۷۵ - ۶۴۱) امپراتور بیزانس یا روم شرقی از ۶۱۰ تا ۶۴۱

م. (فرهنگ معین / اعلام).

می‌خواندند تا شهر سنهٔ تسع و سبعین و اربعمائه [۲۷۹] همه بر دین ترسائی بودند و با پادشاهان اسلام همواره^۱ قتال و جدال می‌نمودند و گاه غالب و گاه مغلوب می‌گشتند تا در سنهٔ مذکور که سلطان ملکشاه سلجوقی بر ولایت روم و شام مستولی شد، ایالت ولایت روم را به سلیمان بن قلمش بن اسرائیل بن سلجوق که عم‌زادهٔ آن جناب بود ارزانی داشت و اولاد و اسباط سلیمان مذکور تا شهر سنهٔ ثمانین و ستمائه [۶۸۰] در آن دیار^۲ رایت سلطنت و اقتدار^۳ برافراشته بودند. چون نوبت سلطنت آن طبقهٔ عالی مکان به سلطان علاءالدین کیقباد بن فرامرز که آخر آن طایفه بود رسید، در عهد دولت او، عثمان که اصل و نسب او از تراکمهٔ دشت قبچاق بود با پدر^۴ خود، داود با ده هزار خانه از ایل و الوس خویش^۵ به سببی^۶ از اسباب از دشت قبچاق بیرون آمده از راه کفه^۷ متوجه دیار روم شد و در نواحی ادرنه و برسا به استصواب [۱۹۶] رأی گیتی‌گشای سلطان علاءالدین کیقباد ساکن گشت و چون در آن اوان اکثر آن ولایت در تصرف فرنگیان بود، عثمان با حشم و سپاه خود در میدان جهاد تیغ کین از نیام اجتهاد برآورده با آن گروه بی‌شکوه به محاربه و مضاربه مشغول گردید و از خدمات و حملات قبچاقیان عجز و ضعف فرنگیان به جایی رسید که به درگاه علاءالدین کیقباد آمده زبان به شکایت عثمان برگشادند و سلطان علاءالدین به جهت اطمینان خاطر فرنگیان بر عثمان غضب کرده مسرعان به طلب آن جناب^۸ فرستاد و چون عثمان را به پایهٔ سریر اعلیٰ آوردند، خاتون سلطان علاءالدین زبان به شفاعت او برگشاده به عرض صاحب تاج و سریر رسانید^۹ مسلمانی که، به شرایط جهاد مراسم و غزو کفار تیره‌ضمیر قیام و

۱. ت: هماره.

۲. ت: ولایت.

۳. ت: «اقتدار» ندارد.

۴. ت: به رفاقت پدر.

۵. ت: خود.

۶. ت: «سبب».

۷. کفه در ایالت تاوریدهٔ روسیه و در ساحل جنوب شرقی شبه‌جزیرهٔ کریمه واقع است. نام کهن آن کاخ است که کفه از آن گرفته شده است. یونانیان آن را تئودوسیا و روس‌ها تئودوسیا می‌خوانند. در زمان سلطان محمدخان دوم به تصرف عثمانیان در آمد و سرانجام در سال ۱۷۷۰ م به دست روس‌ها افتاد. (قلموس اعلام).

۹. ب: رسانید که.

۸. ت: او.

اقدام نموده باشد، او رابه جهت خاطر کفره فرنگ آزارکردن از حمیت دینداری و قواعد جهانداری به غایت بدیع و بعید است.^۱ سلطان را نصیحت خاتون موافق مزاج^۲ آمده از سر جریمه عثمان درگذشت. و چون آثار شهامت و نجابت از ناصیه آن جناب لامع و لایح بود، پادشاه او را فرزند خوانده، مخذره‌ای که در حجره عفت و کرامت پرورش یافته بود با او در سلک ازدواج کشیده پایه قدرش را به اوج سماوات رسانید و سنجقی که در آن وقت صاحب آن به عرف رومیان خداوند پنجاه هزار کس می‌بود به آن جناب عنایت^۳ فرمود و عثمان دوستکام و مقضی المرام به حدود ادرنه و برسا، که ایل و الوس او آنجا بودند توجه نمود و به تجدید کمر اجتهاد بر میان جان بسته همت بر قلع و قمع بنیان استکبار و اساس اقتدار زمره فرنگ بگماشت و از شرایط جهاد و لوازم دفع فتنه و فساد دقیقه‌ای از دقایق فرو نگذاشت و حصار ازینک^۴ را با چند قلعه معتبر دیگر مفتوح ساخته لشکر به برسا کشید و حاکم آن بلده به حصار آنجا متحصن گشته در کار خویش مضطر و حیران شد و عثمان آن حصار را مرکز و آبرو به میان گرفته در تدبیر تسخیر آن بود که^۵ در آن اثنا خبر فوت سلطان علاءالدین کیقباد رسید. و چون از سلطان غیر دختری که در حباله نکاح عثمان بود فرزندی نمانده بود تمامی امرا و ارکان دولت سلطان به اردوی عثمان شتافته سر به چنبر مطاوعش^۶ درآوردند و احکام او را گردن انقیاد نهاده بر سلطنتش اتفاق کردند. عثمان بعد از چندگاه که در سلطنت و کامرانی به سر برده بود به مرض موت گرفتار [۱۹۷] شده اسب مرادش در وحل اجل بماند. بعد از وی، امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت اتفاق نموده پسر او^۷ را که اورخان نام داشت و از دختر کیقباد متولد شده بود بر تخت بنشانند و عمل بر قواعد و قوانین که مقرر شده بود می‌نمودند^۸ و تا غایت سلاطین روم^۹ به آن قوانین عمل می‌نمایند و آن را قانون عثمانی می‌نامند.

۱. ت: به جهت خاطر کفره فرنگ آزار کردن نه از دینداری است.

۲. ت: مجاز.

۳. ت: کرامت.

۴. ب و ت: ازینک. ازینک: شهری است بر ساحل بحر قسطنطنیه (معجم البلدان، ج ۱، ص

۴۲۰۱ لغت نامه).

۵. ت: «که» ندارد.

۶. ت: متعابتش.

۷. ت: پسرش.

۸. ب: ندارد.

۹. ت: رومی.

ذکر سلطان اورخان

چون آن جناب قایم مقام پدر بزرگوار گشت^۱، در امر محاصره برسا لوازم اهتمام به جای آورد و چون به دیدن فتح و ظفر فایز گردید کلیسایی را که معبد فرنگیان بود، مسجدی ساخته نعش عثمان را در آنجا دفن کرد و بعد از آن رایت جد و اجتهاد برافراشته بسیاری از بلاد فرنگ به دست او مفتوح گشت و مدت بیست و هشت سال بر سریر سلطنت و اقبال اوقات گذرانیده در شهور سنه خمس^۲ و سبعمایه [۷۰۵] دست از تمشیت امور مملکت بدن کوتاه ساخت و پسرش^۳ سلطان مراد قدم بر مسند سلطنت نهاده رایت عدل و داد برافراخت. سلطان مراد چون بر سریر سلطنت بلاد روم متمکن گشت، در رتق و فتق امور ممالک محروسه اشتغال نموده رعایا و برایا را به نوازش شاهانه و مراحم خسروانه بنواخت و بعد از مدتی که شیوه عدالت و انصاف مرعی داشته بود رو به منزل باقی نهاد و مدت سلطنتش^۴ سی و هفت سال بود و بعد از وی ولد ارشدش، قیصر سعید ایلدرم بایزید، متصدی شغل خطیر سلطنت گشت. سلطان ایلدرم بایزید در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه [۷۸۷] رایت حشمت و شوکت^۵ برافراشته صلاحی کوس دولت و طنطنه سلطنت او عرصه عالم فرو گرفت و بر بسیاری از ممالک روم و آن مرز و بوم مستولی گشت، چنانچه سعت مملکتش از سلاطین ماضی به مراتب بگذشت. در ظفرنامه مسطور است^۶ که اتباع و اشیاع ایلدرم بایزید به درجه‌ای رسیده بود که بیست هزار سگبان داشت و باقی حشم و خدم^۷ او را بر این قیاس می توان کرد. آن جناب در شهور سنه اربع و ثمانمایه [۸۰۴] از غایت غرور در نواحی^۸ انکوریه^۹ با حضرت صاحبقران امیر

۱. ت: شد.

۲. ت: سبع.

۳. ت: پسر او.

۴. ت: سلطنت او.

۵. ت: «شوکت» ندارد.

۶. ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۳۶۳: «دوازده هزار سگبان».

۷. ت: خدام.

۸. ب: نواح.

۹. انکوریه: همان آنکارای امروزی است که در قسمت شمالی ایالت قرمان، آنقره واقع است

این اسم را مؤلفین قدیم آنقره و مؤلفین اخیر ایرانی و ترک «انگوریه» گفته‌اند (جغرافیای

تاریخی، ص ۱۵۸).

تیمور گورکان محاربه نمود و بعد از کوشش فراوان^۱ منهزم گشت و در انبای فرار به دست مخالفان گرفتار شد. فریب یک سال در اردوی صاحبقران کامکار اقامت داشت و در آخر شهر شعبان سنهٔ خمس و ثمانمایه [۸۰۵] به مرض ضیق النفس از این دار برملا درگذشت، چنانچه تفصیل این داستان در قضایای حضرت صاحبقران رقم تحریر یافته است.

القصة، بعد از فوت ایلدرم بایزید، حضرت صاحبقران جای او را به پسرش سلیمان^۲ چلبی که همراه پدر دستگیر شده بود ارزانی داشته آن جناب را به خلعت خاص و کمرشمشیر طلا و صد سراسب تازی اختصاص داد و نعلش پدرش را به محفۀ^۳ آراسته همراه او به طرف برسا روان کرد و قولی آن است که چون ایلدرم بایزید به دست حضرت صاحبقران گرفتار شد، ولد ارجمندش مصطفی چلبی که^۴ از آن معرکه به سلامت و سعادت بیرون رفته بود، در بلاد روم رایت سلطنت برافراخت و حضرت صاحبقران نیز آن جناب را به ایالت روم موسوم گردانیده خود مظفر و منصور معاودت نمود. علی اختلاف الافوال چون^۵ سلطان مصطفی متصدی شغل سلطنت گشت به تدارک مافات کوشیده ولایتی که از عبور و مرور مخالفان خراب و ویران شده بود به اندک زمانی به حالت اول، بل زیاده بر آن رسانیده و چون بساط عمر و دولت آن جناب مطوی گشت، سلطان مراد به مراد خاطر بر مسند سلطنت بنشست. سلطان مراد پادشاهی با دین و داد بود، چون تاج و دیهیم خسروی به وجود فایض الجود وی مزین گشت، آن حضرت همّت عالی نهمت بر معموری بلاد و رفاهیت حال عباد بگماشته در امر جهاد با کفار فرنگ کوشش فراوان می نمود^۶ و از قوانین مستمره و قواعد مستقره اصلاً عدول و تجاوز تجویز نمی فرمود. چون مدّت چند سال بر این منوال در این سرای سریع الزوال به سر برد، دست از حیات عاریتی بازداشته جهان را به وارثان خویش^۷ سپرد. سلطان محمد بعد از فوت پدر بزرگوار بر مسند جهانبانی و سریر کشورستانی

۲. ب، ت: مسلمان.

۱. ت: «فراوان» ندارد.

۴. ت: «که» ندارد.

۳. ب: محضه.

۶. ت: کوشش فراوان و دستبرد نمایان می نمود.

۵. ت «چون» ندارد.

۷. ت: خود.

متمکن گشته رایت مفاخرت برافراخت و ولایت روم را به نوعی که شاید و باید معمور و آبادان ساخت. در ایام دولت او^۱ حسن بیک آق قرینلوکه پادشاه آذربایجان و عراق و فارس و خراسان^۲ بود قصد ولایت روم کرده و سلطان محمد چون بر توجه خصم آگاه گردید با سپاهی^۳ زیاده از حیز بیان، از استانبول بیرون آمده در نواحی ارزنجان^۴ با حسن بیک جنگ کرده و بر او غالب آمده یک پسر حسن بیک که زینل میرزا^۵ نام داشت در آن معرکه به قتل رسید. این قضیه در ربیع الاخر سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمیه [۸۷۷] واقع شد. سلطان محمد بعد از این فتح نامدار قریب به نه سال [۱۱۹۹] دیگر سلطنت کرده در کامرانی به سر برد و چون سفری که^۶ بنی نوع انسان^۷ را از آن گریز نیست پیش آمد، در شهور سنهٔ ست و ثمانین و ثمانمیه [۸۸۶] دعوت حق را لبیک اجابت گفت، سلطان بایزید در سنهٔ مذکور به طالع سعد قدم بر مسند ابهت^۸ و سریر سلطنت نهاده تخت و افسراز وجود همایونش زیب و زینت پذیرفت و ملک و ملت از یمن توجه ميمونش رونق و بها گرفت، به صحبت علما و فضلا و شعرا میل تمام داشت و همّت بر رعایت و تربیت این طبقه بلند مرتبه می‌گماشت. در ایام دولت او علما و شعرای عجم، مثل امیر جمال‌الدین محدث* و مولانا جلال دوانی* و مولانا جامی* رساله‌ها و شعرها به اسم سامی آن پادشاه سپهر اعتلا به لسان فصاحت و کلک بلاغت در حیز بیان آورده مصحوب قاصد سخندان چرب زبان به طرف روم فرستادند. آن سلطان کریم‌نهاد فراخور حال هریک صلّه و جایزه کرامند فرستاد و مولانا علی فوشچی* صاحب شرح تجرید از سمرقند^۹ آوازه فضل و کمال و صیت عطا و نوال آن سلطان عظیم‌المثال را شنیده با جمعی کثیر از طلبه که از جمله تلامذه او بودند روی توجه به صوب روم نهادند.^{۱۰} چون به بلده سلطانیّه رسیدند هنگام شتا و مجال دستبرد سرما بود و از وفور برف و کثرت برودت هوا ابواب تردّد به جانب تبریز مسدود شده بود. سادات سلطانیّه

- | | |
|--------------------------|-----------------------|
| ۱. ت: «او» ندارد. | ۲. ت: «خراسان» ندارد. |
| ۳. ت: سپاه. | ۴. ت: آذربایجان. |
| ۵. ت: زین‌المیرزا. | ۶. ت: چون سفر. |
| ۷. ب: انسانی. | ۸. ت: ابهت. |
| ۹. ت: «از سمرقند» ندارد. | ۱۰. ت: بنهاندند. |

که به سادات خاندی مشهور و معروف‌اند، مولانا علی قوشچی را با هفتاد نفر از طلبه در منازل خویش جای داده مدت سه ماه آن جماعت را به نوعی که لایق بود نگاه داشتند و هنگام رفتن، مجموع را اسب و خلعت و خرج راه داده روانه نمودند.

الفصّه، چون مولانا علی قوشچی در دارالملک استانبول به شرف ملازمت سلطان بایزید مشرف گردید، اعزاز و احترام تمام یافته انیس مجلس خاص گشت و در شهر سنه ست و تسعین و ثمانمایه [۸۹۶] احمدبیک بن اغرلو محمد که نبیره حسن بیک بود از بیم سیاست صوفی خلیل بایندر، از آذربایجان به طرف روم گریخت. سلطان جناح عاطفت و احسان بر فرق آن شاهزاده ناتوان گسترده او را در ظل حمایت^۲ خویش جای داد و مخدّره‌ای که در حجره سعادت^۳ و تنق سلطنت پرورش یافته بود در حیاله نکاح او درآورده آن جناب را مقضی المرام به صوب آذربایجان روان نمود، چنانچه شرح این حال در قضایای آق‌قوینلو سمت [۲۰۰] تحریر پذیرفته.

سلطان بایزید سه پسر داشت، اول سلطان احمد، دوم سلطان سلیم، سوم سلطان قرحت؛ هر یک از فرزندان را به اقطاعی فرستاده بود. چون مدت سی و دو سال از سلطنت او بگذشت، ینکیچریان و بعضی از سران سپاه در عزل سلطان و پادشاهی او اتفاق کرده سلطان را بگرفتند و سلطان سلیم را به جای آن حضرت بر تخت سلطنت نصب نمودند. سلطان سلیم بن^۴ سلطان بایزید در شهر سنه ثمان عشر و تسعمایه [۹۱۸] به معاونت ینکیچریان و استصواب سپاه نصرت‌نشان قدم بر سریر سلطنت مملکت روم نهاده رایت حشمت و شوکت برافراخت و در همان سال پدرش سلطان بایزید در عالم بقا منزل ساخت. سلطان سلیم دل بر عروس ملک بسته برادران خویش را از عقب پدر روان گردانید و روح عزیز ایشان را به مرکز اصلی رسانید. چون یک سال از پادشاهی آن جناب بگذشت، حضرت شاه بی‌همال، شاه اسمعیل که پادشاه بلاد عجم بود، در شهر سنه تسع عشر و تسعمایه

۲. ت: حمایت و رعایت.

۴. ت: هین و ندارد.

۱. ت: وراه ندارد.

۳. ت: شہامت.

[۹۱۹] طمع در بعضی از مملکت رومیان کرده جمعی از امرا و سپاه را بدان صوب فرستاد. عساکر منصور بعد از وصول به نواحی ولایت روم دست تطاول به هرگونه بی‌حفاظی برآورده از شرایط بیدادی دقیقه‌ای نامرعی نگذاشتند. چون این خیر به سلطان سلیم رسید لشکر بی‌اندازه^۱ از اطراف و اکناف ولایت روم جمع آورده عازم دیار آذربایجان شد و در نواحی خوری و سلماس در موضع چالدران در بهار سنهٔ عشرين و تسعمایه [۹۲۰] با پادشاه ملک ایران مصاف داده حرب عظیم درهم پیوست.^۲ بعد از ستیز و آویز، رومیان غالب آمده ایرانیان روی به گریز نهادند. موازی پنج هزار آدم از طرفین در آن معرکه به قتل آمده بودند. سلطان سلیم از عقب مخالفان تا دارالسلطنت تبریز آمده و قریب دو هفته در آن شهر توقف فرمود و بعد از آن کوچ کرده به صوب روم معاودت نمود و در سنهٔ احدی عشرين [و تسعمایه ۹۲۱]^۳ به پای قلعه کاخ رفت و آن قلعه را که با سد سکندر برابری می‌کرد^۴ مسخر ساخته در همان سال بر سر علاءالدوله ذوالقدر لشکر کشید و او را در جنگ بکشت و ولایت او را در تحت ضبط و تصرف در آورد. در فصل شتا به شهر برسا رفته آنجا قشلاق کرد و در آخر سنهٔ اثنی و عشرين [و تسعمایه ۹۲۲]^۵ ولایت شام و حلب را از تصرف والی مصر بیرون برد و بر آن مملکت نیز مستولی گشت و در سنهٔ ثلاث و عشرين [و تسعمایه ۹۲۳]^۶ لشکر به طرف مصر کشید و با پادشاه آنجا مکرر محاربات کرد^۷ تا صورت فتح و ظفر در آینهٔ مرادش [۲۰۱] جلوه‌گر شد و والی مصر را به قتل رسانیده بر سریر سلطنت سواد اعظم مصر، که علیکم بالسواد الاعظم مخبر از عظمت شأن اوست فرمانروا شده در آن سال در مصر قشلاق گرفت. سلطان سلیم پادشاه فیروز جنگ پرشکوه بود و مهابت تمام داشت؛ در ایام دولت خود کارهای نمایان کرد و سپاه بی‌شمار در ظل رایت او جمع آمده بودند و آن جناب به مزید شوکت و سعت مملکت از سایر قیاصرهٔ روم ممتاز و متفرد بود. چند مرتبه با کفار فرنگ محاربات

۱. ب: لشکری اندازه.

۲. جنگ چالدران در دوم رجب اتفاق افتاد. (عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۴۲).

۳. ب و ت: ندارد.

۴. ب: می‌کرد و.

۵. ب و ت: ندارد.

۶. ب و ت: ندارد.

۷. ت: محاربه نمود.

نموده در هر دفعه بر ایشان غالب می آمد و بسی از اقطاع آن گروه ضالّه را تابع بلاد اسلام گردانید.

شعر

شاه قوی طالع فیروز جنگ گلبن آن روضه پیروز رنگ
سلطنت اورنگ خلافت سریر روم ستاننده و ابخاز آگیر

در ایام دولت و سلطنت آن سلطان غازی، رعایا و برابا در مهد عافیت و امنیّت غنوده از حسن سلوک او بسی شاکر و راضی بودند و همیشه رأی جهان آرایش متوجّه حال ارباب فضل و کمال و مایل اعانت اصحاب استحقاق و استیصال^۱ می گشته و شعرای سخن آگستر و فضیله هنرپرور لایزال مجلس فردوس مثال او را به اشعار دلپذیر و حکایات افادت تأثیر مزین می داشته اند و آن حضرت را نیز طبع نقّادش به حلیه نظم آراسته بوده از جمله این مطلع از اوست:

شعر

این سفر کردن و این بی سر و سامانی ما بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما
چون مدّت هشت سال به سعادت و اقبال بر مسند ابهت^۲ و سریر سلطنت
روزگار گذرانید، در شهور سنه ست و شصتین و تسعمایه [۹۲۶] در دارالملک استانبول
به مرض طاعون درگذشت و ولد ارشدش سلطان سلیمان که الان که^۳ تاریخ هجرت
نبوی - صلوات الله علیه و آله اجمعین^۴ - به نهصد و هفتاد و یک رسیده بر تخت
سلطنت روم به سعادت و کامران متمکّن است به جای پدر بزرگوار بنشست.

ذکر سلطنت سلطان سلیمان بن سلطان سلیم

آن حضرت پادشاهی است در نهایت عظمت و جلال، و خسروی است در غایت حشمت و کمال، تاج و دیهیم از وجود هماپونش زیب و زینت گرفته، ملک و

۱. ابخاز یا ابخازیه، بخشی است کوهستان در مغرب قفقاز و جنوب رود کوبان در شرق دریای

سیاه که به دو قسمت ابخاز کوچک و بزرگ تقسیم می شود. (فرهنگ معین / اعلام).

۲. ب و ت: استهال. ۳. ب: سحر.

۴. ب: اتهب؛ ت: ابهیت. ۵. ت: «که» ندارد.

۶. ت: صلی الله و علیه و سلم.

ملت از حسن اهتمامش رونق و بها پذیرفته، سعت مملکتش از حساب و قیاس افزون است^۱ و عدد سپاهش از حیطة ضبط و شمار بیرون، کثرت خزاینش به مرتبه‌ای که شهرها مملو است از اسباب و مال و مخزنها از نفود و جواهر مالا مال.

شعر

جهان‌بخش آفتاب هفت‌کشور که دین و دولت از وی شد منور
سلیمان جهان سلطان اعظم شهنشاہ زمان خاقان اکرم

[۲۰۲] از پرتو عدالت این خسرو ذوالاقتدار که بین الانام به خواندگار اشتها یافته عرصه مملکت روم و شام تا اقصای مغرب و بلاد مصر و یمن و حجاز تا بطحا و یثرب^۲ و ولایت دیاربکر با بعضی از آذربایجان تا حصار وان و واسطان و دیار عراق عرب تا بصره و جزایر و بحرین و عدن و عمان که در تحت ضبط و تصرف گماشتگان آن حضرت انتظام دارد، به نوعی معمور و آبادان گشته که فوقی بر آن متصور نیست و سالهای دراز است که عذار عروس مملکت روم را دست هیچ بیگانه نوده و زمین آن ولایت رفاهت آنان را پای هیچ دشمن بادپیمای نپیموده. خلق آن دیار از صغار و کبار خواه ذکور و نسوان و فرقی انام از خاص و عام، خواه پیر و جوان از یمن معدلت آن خسرو عالمیان و سلیمان زمان در مهد امنیت و عافیت غنوده و از عدم تکالیف شاقه و اطلاقات دیوانی آسوده‌اند. امرا و سپاه از فیض جود او ممتاز و مفتخر، سادات و علما از انعام و وظائف او محظوظ و بهره‌ور.

شعر

جهان را شهنشاہ زیب و فزاست که بی‌شاه عالم تن بی‌سر است
اقا با وجود این همه عدالت و نصفت که مذکور شد، ظلم^۳ صریحی از گماشتگان و عمال آن پادشاه ذوی‌الاقتدار به مسافران و تجار که از اطراف و اکناف جهان به ولایت آن خسرو عالمیان مترددند واقع می‌شود.
تبیین این مقال آنکه، هر تاجری و مسافری که در آن دیار به عرض مرض گرفتار می‌شود، فی الفور عمال و کارکنان امور دیوانی، بیمار مذکور را از مال و اسباب

۲. ت: یثرب و بطحا.

۱. ت: «است» ندارد.

۳. ب: ظلمی.

خودش عاری و بری می‌سازند و از نقد و جنس آنچه دارد در موضعی جمع ساخته ضبط می‌نمایند و وارثان او را نیز در آن دخل نمی‌دهند. بیمار از مشاهده آن حال اعراض نموده مرضش به زودی منجر به موت می‌شود و بعد از آن اموال و اسباب او را در بیت‌المال به فراغ بال جمع می‌سازند.

دیگر از واردات احوال و وقایع این خسرو عدیم‌المثال آنکه بعد از غزای کفار فرنگ دو مرتبه به اغوای اولامه^۱ سلطان روملو^۲ که از درگاه پادشاه^۳ فلک جناب شاه طهماسب روگردان شده به آن حضرت پیوسته بود لشکر به ولایت آذربایجان و عراق کشید و در مرتبه اول ابتدای فصل خریف بود که اردوی کیهان‌پوی در ظاهر شهر سلطانیّه نزول نمود. و از^۴ اتفاقات سیه، برف و سرمای بی‌محل دست داد و به مرتبه‌ای اشتداد پیدا کرد که از وفور برف و شدت برودت^۵ بسیاری از رومیان عرضه تلف شدند. [۲۰۳] آخرالامر خواندگار از آن مکان کوچ کرده به طرف بغداد رفت و در آن سال حصار بغداد را در حیطه تسخیر درآورده بر تمامی عراق عرب فرمانروا گشت. این قضیه در شهر سنه احدی^۶ در اربعین و تسعمایه [۹۲۱] واقع شد. و در سنه اثنی اربعین [و تسعمایه ۹۲۲] یک مرتبه دیگر از راه تبریز تا نواحی درگزین و همدان آمده به سبب فقدان آذوقه بازگشت و در این مرتبه حصار واسط را بگرفت و در شهر سنه خمس و خمسین و تسعمایه [۹۵۵] یک مرتبه^۷ دیگر به اغوای القاس میرزا^۸ با سپاه ظفرانتما به دارالسلطنت تبریز آمد. چون از وعده‌هایی که القاس میرزا کرده بود اثری به ظهور نرسید، آن پادشاه عالیشان از حرکت خویش پشیمان شده به مقرر دولت خود مراجعت نمود و در این مرتبه حصار وان را از شاه علی سلطان^۹ چینی که کوتوال حصار مذکور بود به لطف و عنف بگرفت و در شهر سنه احدی و ستین [و تسعمایه ۹۶۱]^{۱۰} نوبت دیگر از برای دفع صولت قزلباشان که به سرحد روم رفته دست به نهب و غارت برآورده بودند، عازم آذربایجان شد و تا

۱. ب و ت: المه.

۲. ت: شاه.

۳. ت: از وفور برودت برف و شدت.

۴. ت: به مرتبه.

۵. ت: سلطان القاس میرزا.

۶. ت: شاه‌قلی سلطان.

۷. ت: روملی.

۸. ب: در.

۹. ب و ت: ندارد.

۱۰. ت: سلطان القاس میرزا.

۱۱. ب و ت: ندارد.

چخورسعد رفت در آن سرزمین صلحا به میان درآمده خواندگار روم را با پادشاه عجم صلح داده بر ا عهد و یمن مؤکد گردانیدند^۲ که احدهما من بعد، از سرحد مملکت خویش تجاوز نمایند. از آن زمان تا الان میانه این دو پادشاه عالیشان^۳ مبانی عهد و میثاق مهّده و مشید است.

از نوادر انقلابات^۴ که در شهر سنه تسع و ستین و نسعمایه [۹۶۹] در ولایت روم به ظهور رسید آن بود که فرزندان خواندگار، سلطان سلیم و سلطان بایزید با یکدیگر نزاع کرده، سلطان سلیم غلاب آمده، سلطان بایزید یا چهار پسر از بیم استیلای برادر فرار نموده، النجا به درگاه پادشاه عجم، شاه طهماسب آورد. حضرت شاه عالم پناه چون با خواندگار مبانی مصادقت و دوستی را استحکام داده بود فرزندان او را اعزاز و اکرام نموده نزد خویش نگاه داشت تا زمانی که ایلچیان خواندگار به طلب شاهزاده‌ها آمده ایشان را بستند و سرهای ایشان را از تن جدا ساخته نعش ایشان را به روم بردند. و الحمد لله علی الإتمام و الصلوة و السلام علی نبیه محمد و آله العظام^۵.

۱. ت: به.

۲. ت: عالیشان و

۳. ت: انقرباط.

۴. ت: گردانید.

۵. نسخه تهران در همین جا به پایان می‌رسد.

مقاله هفتم

در ذکر سلاطین هندوستان که در زمان اسلام قدم بر سریر سلطنت نهاده علم مفاخرت برافراخته‌اند

این مقاله مشتمل است بر شش گفتار. گفتار اول در ذکر سلاطین دهلی.

بلبل نوایان گلشن اخبار و طوطی زبانان شکرخای نغز [۲۰۴] گفتار در بیان این داستان چنین زبان گشاده‌اند که، اول کسی که در این طبقه قدم بر مسند سلطنت و سریر ابهت نهاد، قطب‌الدین ایبک بود و آن جناب مملوک سلطان شهاب‌الدین غوری است. مدت چهارده سال به نیابت سلطان در دارالملک دهلی حکومت کرد و چون سلطان را فرزندی نبود، لاجرم بعد از فوت آن جناب خطبه و سکه ممالک را به نام و القاب خود زیب و زینت داده مدت پنج سال دیگر به استقلال در دیار هند به سلطنت و پادشاهی روزگار گذرانید و در شهر سنه سبع و ستمایه [۶۰۷] عالم

۱. قطب‌الدین ایبک مشهور به لک‌بخش پس از کشته شدن محمد غوری در ۶۰۲ ه. ق. خود را پادشاه هندوستان خواند و اولین سلسله مسلمان را که منحصراً در هندوستان فرماندهی داشته‌اند تشکیل داد و تا سال ۶۰۷ ه. ق. بر هندوستان حکومت راند. قطب‌الدین در همین سال در لاهور در میدان چوگان‌بازی از اسپ بر زمین افتاد و درگذشت. مدت ملک او را از اول فتح دهلی تا ایام وفات، بیست سال و ایام سلطنتش را چهار سال نوشته‌اند. به نوشته صاحب تاریخ فرشته، قطب‌الدین به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود و روش شهریاری و قواعد جهانداری را نیکو می‌دانست. قبر او اکنون زیارتگاه مردم است. برای آگاهی بیشتر ر. ک: تاریخ مبارک شاهی، صص ۶-۱۳؛ منتخب‌التواریخ، ج ۱، صص ۶-۵۴، تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۶۳-۶۰.

فانی را وداع نمود. بعد از وی، پسرش آرام شاه بر سریر جهانبانی صعود فرمود و چون شغل خطیر سلطنت از او و همتش نمی‌گشت، امرا و اعیان مملکت ائتفاق نموده او را عزل کردند و ایلتمش^۱ را که غلام ترک قطب‌الدین بود به سلطنت برداشتند و آن جناب [به] سلطان شمس‌الدین ملقب گشت.

ذکر سلطنت قطب‌الدین ایبک و سلطان شمس‌الدین و اولاد او تا

سلطان ناصرالدین

در گفتار ششم از مقاله سوّم، در ضمن وقایع سلطان شهاب‌الدین غوری به تفصیل به وضوح پیوسته؛ در این مقام به جهت آنکه نظم کلام از هم گسسته نشود، قلم مشکین‌رقم از عیب تکرار نیندیشیده مجملی از وقایع ایشان در حیز بیان آورده، ایضاً، چون سلطان شمس‌الدین، قدم بر تخت سلطنت دهلی نهاد و رؤس منابر و وجوه دنانیر به نام نامی و اسم سامی او مزین گشت و مدّت بیست سال و شش ماه در دهلی و بنگاله و گجرات و سند ایالت نمود، در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمایه [۶۲۳] در ماه شعبان سفر آخرت اختیار فرمود. بعد از وی، پسرش سلطان رکن‌الدین فیروز شاه قدم بر مسند سلطنت نهاده مدّت هفت ماه سلطنت کرد. خواهرش سلطان رضیه قصد برادر کرده خود متصدی امور سلطنت گشت و مدّت سه سال و پنج ماه به سلطنت بنشست و در سنه ثمان و ثلثین و ستمایه [۶۲۸] رخت از این عالم فانی بریست و بعد از وی برادرش سلطان معزالدین بهرام شاه بر تخت دهلی مقام گزید و مدّت دو سال و یک ماه حکومت نموده در ذی‌قعدة سنه اربعین و ستمایه [۶۴۰] به درجه شهادت رسید. بعد از او امرا و اعیان سپاه برادرزاده او را که پسر سلطان رکن‌الدین فیروز شاه بود [و او را] سلطان علاء‌الدین مسعود شاه می‌گفتند به سلطنت برداشتند و او چهار سال و یک ماه سلطنت نمود. بعده، امرا بر

۱. اصل: ایلتمش. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۶؛ «ایلتمش»؛ تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۶۴؛ منتخب‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۲؛ «التمش»؛ تاریخ بناکشی، ص ۳۳۴؛ «ایل تمش»؛ تاریخ و صاف، ص ۳۱۰؛ «ایلتمش».

او خروج کرده او را [۲۰۵] گرفته محبوس ساختند و عمش، سلطان ناصرالدین محمود شاه بن سلطان شمس الدین را در محرم الحرام سنهٔ خمس و اربعین و ستمایه [۶۲۵] بر سریر سلطنت نشاندند. خدمتش پادشاه عادل کریم طبع خدا ترس بود و در کمال تقوا و ورع روزگار می گذرانید و اکثر اوقات کتابت مصحف می نمود و از حق کتابه خورش و پوشش خویش ترتیب می داد. چون مدت بیست سال بر این منوال سلطنت نمود، در سنهٔ خمس و ستین و ستمایه [۶۶۵] به جوار رحمت الهی انتقال فرمود. چون آن جناب را فرزندی نبود، امرا و اشراف مملکت اتفاق نموده، الغ خان اعظم که مملوک سلطان شمس الدین بود و به زیور عقل و دانش و حلیه شجاعت و بینش آراسته، بر سریر سلطنت نصب نمودند. اما مؤلف حبیب السیر^۱ از تاریخ و صاف و بناکتی نقل می کند که الغ خان بعد از آنکه مدت بیست سال از سلطنت سلطان ناصرالدین محمود شاه سپری شده بود با وی مخالف شده او را به تیغ غدر از میان برداشت و خود متصدی امور سلطنت گردید. قولی آن است که آن جناب ترکستانی بود، از قوم قباچاق و پدرش سردار الوسی بوده و به سبب حوادث ایام بعد از فوت پدر به استیری گرفتار شد، صاحبش او را به بغداد برده به خواجه جمال الدین تاجر فروخت و تاجر او را یکین نام نهاد و در شهر سنهٔ ثلثین و ستمایه [۶۳۰] به دهلی آورده، سلطان شمس الدین وی را خریده تربیت نمود تا به منصب خاص داری رسید و در زمان سلطان رکن الدین فیروز شاه به سبب امری محبوس گردید و در آن حبس جفا و محنت بسیار کشید و در زمان دولت رضیه خاتون از حبس نجات یافته منصب میرشکاری^۲ یافت و در عهد سلطان معزالدین بهرام شاه، میرآخور شده در ایام پادشاهی سلطان مسعود امارت یافت و در زمان سلطان ناصرالدین اظهار طغیان کرده از مولتان^۳ فرار نموده به ملازمت هلاکو خان به خراسان رفت و آداب و رسوم سلطنت از آنجا کسب کرده باز در قندهار به ملازمت سلطان ناصرالدین مشرف شده به نیابت و وکالت آن جناب

۱. حبیب السیر، ج ۲، صص ۲۶-۶۲۳؛ تاریخ بناکتی، ص ۳۳۴؛ تاریخ و صاف، ص ۳۱۰.

۲. اصل: میراشکاری.

۳. مولتان شهری است میان قندهار و لاهور و آن را ملتان نیز گویند و از ولایات سند است

سرافراز گردید و مخاطب به الغ خان اعظم شد و بعد از فوت وی به روایات اول بر تخت سلطنت دهلی متمکن گشت.

ذکر جلوس الغ خان که به سلطان غیاث‌الدین [موسوم گشت

آن جناب شصت مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود که قدم بر مسند سلطنت نهاد [۲۰۶] و به سلطان غیاث‌الدین ملقب شد و درگاه خود را به طریق سلاطین عجم آراسته، شیوه عدل و انصاف پیشه ساخته در رفع ظلم و اجحاف ستم حسب‌المقدور کوشید و در ایام سلطنت با مردم دنی و سفله و مطرب اصلاً حکایت نکرد. از امور نامشروع به غایت مجتنب و محترز بود، اما در ایام دولت او مغولان چند مرتبه ولایت هند را تاختند و مملکت را مشوش ساختند و چون مدّت بیست و یک سال از سلطنت او بگذشت، در اوایل سنهٔ خمس و ثمانین و ستمایه^۱ [۶۸۵] از این عالم فانی به ملک جاوهانی انتقال نمود. بعد از وی نبیره‌اش معزالدین کیقباد، المخاطب به سقراخان که در سن هفده سالگی بود به پادشاهی مقرر شد و پدر معزالدین در آن اوان در بنگاله حاکم بود، اطاعت پسر نکرد و امیر خسرو دهلوی - رحمه الله تعالی - کتاب قران سعدین را بیان حال ملاقات پدر و پسر نظم کرده و حالات ایشان را به تفصیل در سلک نظم کشیده.

القضیه، چون سه سال و شش ماه از سلطنت معزالدین کیقباد بگذشت به مرض اقلبج گرفتار شد. امرا او را کشته در آب جَوْن^۲ انداختند^۳ و فیروز بن یغرش^۴ خلجی که به شایسته خان ملقب بود و نایب‌السلطنه نیز بود به پادشاهی برداشتند و به سلطان جلال‌الدین فیروز شاه مخاطب گردید.

۱. تاریخ و صاف، ص ۳۱۱. «فی شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه ۵۶۸۶».

۲. آب جَوْن: در دو فرسنگی دهلی جریان دارد (روضه‌الصفاء ص ۱۰۸۴).

۳. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۸۸: «پادشاه معزالدین کیقباد را که رمقی از او پیش نمانده بود در جامخانه یعنی گلیم پیچیده و لگدی چند زده در آب جَوْن انداختند».

۴. اصل: قرس. نسب نامه خلفاء، ص ۴۲۴: «یغرش».